

خط زیبا

حسین و برادر بزرگ‌ترش حسن به مکتب می‌رفتند، درس می‌خواندند و خط می‌نوشتند. آن‌ها با این‌که کوچک بودند، ولی خط زیبایی داشتند. روزی از روزها، حسن و حسین، یک صفحه از خطی را که نوشته بودند، برداشتند و رفتند پیش جدشان، پیامبر. از او پرسیدند: «خط کدام‌یک از ما زیباتر است؟» پیامبر نگاه کرد و دید خط هر دو نوه‌اش زیباست. آن‌ها را نوازش کرد و گفت: «آفرین بر شماها، هر دو خیلی خوب و زیبا نوشته‌اید.» حسن و حسین گفتند: «کدام‌یک زیباتر است؟» پیامبر نمی‌خواست بگوید که کدام خط از دیگری زیباتر است. می‌ترسید دل یکی از نوه‌هایش بشکند، برای همین رو به آن‌ها گفت: «عزیزان من، پدرتان علی، خط‌شناس خوبی است. خودش هم خط خوبی دارد و نویسنده‌ی آیات قرآن است. بروید و از او پرسید.» حسن و حسین، نزد پدرشان رفتند. خط‌ها را نشان دادند و گفتند: «ای پدر! خط کدام‌یک از ما زیباتر است؟» علی به خط دو پسرش نگاه کرد و گفت: «هر دو خوب و زیباست.» گفتند: «کدام زیباتر است؟» علی دید نمی‌تواند بین خط دو پسرش فرق بگذارد. ترسید دل یکی از آن‌ها بشکند، این بود که گفت: «کارهای بچه‌ها، مربوط به مادرهاست. هرچه مادرتان بگوید، من هم قبول دارم.» حسن و حسین نزد مادرشان فاطمه رفتند. نوشته‌هایشان را به او نشان دادند و گفتند: «مادر جان! خط کدام‌یک از ما زیباتر است؟»